



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但還是怕你會受傷，

只要你能一直愛我，

只要你能一直愛我。

# The Star Around The Sun

**"ستاره ای به دور خورشید"**

**مترجم: sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

**کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.**

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun\\_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

## فصل نوزدهم

شینگ چنگ مریض شده بود. همه تصور می کردند که خیس شدن در حین فیلمبرداری مریضش کرده اما خودش فکر می کرد که شاید که بیش از حد تحت فشار روحی قرار گرفته بود بدنش ضعیف شده و کمی سرما خورده بود.

بنابراین ابتدا با بینی‌ای که گرفته بود عطسه کرد بعد احساس سرگیجه ، خواب آلودگی و بی انگیزگی کرد و حتی تب داشت.

روز بعد فیلمبرداری متوقف شد و شینگ چنگ با دستیاری راهی بیمارستان شد.

او به خاطر بیماری جسمی‌اش که بر پیشرفت فیلمبرداری تأثیر می‌گذاشت خیلی متاسف بود و از پزشک خواست تا به او آمپولی تزریق کند تا سریعتر بهتر شود.

شینگ چنگ در بخش جداگانه‌ای در بیمارستان بستری شد. او بی‌حال و بی اشتها بود.

همیشه احساس می کرد که کاملاً سالم است. حتی اگر سرما می‌خورد، بعد از خوردن دو قرص میتوانست با کمی خواب بهتر شود ولی اینبار به نظر می رسید که او مدتها بود چنین علائم جسمی شدیدی نداشت.

ظهر ، هی ژنگ و دو دستیار کارگردان به دیدنش آمدند. هی ژنگ گفت اجازه دهند راحت استراحت کند و به فیلمبرداری فکر نکند. شینگ چنگ سر تکان داد و گفت که می داند که باید استراحت کند اما هنوز نگران است. هی ژنگ و بقیه مدتی ماندند و رفتند.

شینگ چنگ خیلی خسته بود. از دستگیری که کنارش بود و سروصدا میکرد خوشش نمی آمد. به او گفت بیرون برو و با چشمان بسته عمیقاً خودش را در لحاف پیچیده و خوابید. وقتی بیدار شد ، متوجه شخصی در اتاق شد. چشمانش را آهسته باز کرد و دید که یانگ یومینگ به طاقچه تکیه داده و به او خیره شده است.

شینگ چنگ نمی توانست تشخیص دهد که خواب می بیند یا نه.

آفتاب بعد از ظهر از پنجره وارد شده بود. نور واقعی خورشید بود و اطراف یانگ یومینگ حاله‌ای طلایی درست کرده بود.

"بیداری؟" یانگ یومینگ از او پرسید.

شینگ چنگ دستش را تکان داد، متوجه شد که عرق کرده است ، بنابراین لحاف را کمی پایین کشید و خواست بنشیند.

یانگ یومینگ فهمید که میخواهد بنشیند و گفت: "دراز بکش، بلند نشو."

شینگ چنگ دسته گلی را روی تخت دید که احتمالاً یانگ یومینگ آن را آورده بود. گل‌های زرد رنگِ طلاییِ مخلوط با گل‌های صورتی، گرم و زنده به نظر می رسیدند. او با خودش فکر کرد که این گل‌ها انتخاب یانگ یومینگ نیستند و حتماً لی یون به او کمک کرده است.

"بهتری؟" یانگ یومینگ از او پرسید.

شینگ چنگ پاسخ داد: "خیلی بهترم."

راست میگفت. حداقل دیگر احساس سرگیجه یا ضعف نمیکرد و خواب آلود نبود. فقط وقتی شروع به صحبت کرد احساس کرد گلویش خشک شده است.

نشست و خواست کمی آب برای خودش بریزد. یانگ یومینگ به سمت میز کنار تخت رفت ، کتری را برداشت و یک فنجان آب داغ برایش ریخت و فنجان را به او داد. شینگ چنگ آن را برداشت و گفت: "ممنون." فنجان را برداشت و دمایش را چک کرد که خیلی داغ نباشد و سپس شروع به نوشیدن کرد.

یانگ یومینگ روی صندلی کنار تخت نشست. بعد از نوشیدن آب ، فنجان را روی میز کنار تخت گذاشت. احساس کرد که از گوشه دهانش آب بیرون ریخت و تا فکش پایین آمد پس سرش را پایین انداخت و دستش را بالا برد تا آن را پاک کند. به نظر میرسید جلوی یانگ یومینگ معذب بود و نمی توانست هیچکاری کند.

یانگ یومینگ صحبت نمی کرد. به پشتی صندلی تکیه داده بود و همچنان به صورتش خیره شده بود. شینگ چنگ گفت: "بیخشید که فیلمبرداری عقب افتاده." زمان یانگ یومینگ بسیار ارزشمندتر از زمان او بود.

با شنیدن این حرف ، یانگ یومینگ لبخند ملایمی زد و گفت: "مشکلی نیست، بعد از این فیلم برنامه ی دیگه ای ندارم."

شینگ چنگ به بینی یانگ یومینگ نگاه کرد. نه که نمی خواست در چشمانش نگاه کند ، بلکه ناخودآگاه می خواست از نگاه کردن به آنها فرار کند.

او سوالی که مدتها کنجکاوش بود را پرسید: "چرا تو این دو سال زیاد فیلمبرداری نمیکردی؟ چون باید مراقب خانوادتون باشید؟"

یانگ یومینگ مستقیماً به این سال پاسخ نداد ، اما پرسید: "تو آخرین درامی که ساختمو دوست داشتی؟"



شینگ چنگ روی تخت نشسته بود ، سپس بلافاصله پشت خود را صاف کرد و با صدای قوی گفت: " خیلی دوستش داشتم. از زمان "درخواست از جیانگهو" هرچی ساختینو دوست دارم ".

"درخواست از جیانگهو" فیلمی رزمی بود که بیش ده سال پیش یانگ یومینگ در آن ایفای نقش کرده بود. او با کارگردان بسیار مشهوری همکاری کرده بود. آن زمان نه بازیگر اصلی بود و نه مشهورترین بازیگر ، اما شینگ چنگ فکر می کرد نقش او درخشان ترین نقش بوده است.

آن زمان شینگ چنگ چند سالش بود؟ شاید حتی دبستانش را تمام نکرده بود.

یانگ یومینگ به چشمانش نگاه کرد و لبخند زد. شینگ چنگ از هیجانی که نشان داده بود خجالت کشید. او که بخاطر هیجان صاف نشسته بود دوباره کمی خم شد و توضیح داد: "من همیشه طرفدارتون بودم. وقتی دیدمتون می خواستم ازتون امضا بگیرم اما وقت مناسبشو پیدا نکردم."

یانگ یومینگ ناگهان بلند شد. او خودکار روی برگه‌ی ثبت اطلاعات بیمار را از انتهای تخت برداشت و به شینگ چنگ گفت: "کجا رو میخوای امضا کنم؟"

شینگ چنگ مبهوت مانده بود. او فقط آن حرف را زده بود تا جو کمی راحتتر شود و خجالتش را بپوشاند اما به طور غیرمنتظره‌ای یانگ یومینگ آن را جدی گرفته بود. پس سریع به دنبال چیزی بود که یانگ یومینگ آن را امضا کند و بتواند نگهش دارد. اما حیف که چیزی به جز یک لباس چروکیده که عرقی هم بود پیدا نکرد.

یانگ یومینگ لبه تختش نشست و دستش را دراز کرد و گفت: "دستتو بده به من."

شینگ چنگ کمی شوکه شد اما مطیعانه دستش را به یانگ یومینگ داد.

یانگ یومینگ دستش را گرفت و از او خواست مشتش را باز کند و نام خود را در کف دست او نوشت و امضا کرد.

شاید شینگ چنگ تب داشت. اما احساس کرد که کف دست یانگ یومینگ کمی سرد است، هنگامی که خودکار را کف دستش میکشید دستش میخارید اما تحمل کرد و دستش را عقب نکشید.

یانگ یومینگ خیلی مرتب امضا کرد، سپس دست شینگ را گرفت انگشتانش را خم کرد و به آرامی روی تخت گذاشت. شینگ چنگ به دستش نگاه کرد.

یانگ یومینگ بلند شده بود، خودکار را روی تابلوی اطلاعات انتهای تخت گذاشت و گفت: "من دیگه میرم. خوب استراحت کن."

شینگ چنگ سرش را بلند کرد. برای یک لحظه دلش خواست او دیرتر برود، اما خیلی زود متوجه شد که زمان ملاقاتش تمام شده است. لبخندی زد و گفت: "باشه. آقای مینگ. لطفا یکم صبر کنید تا به شیائو تانگ بگم شمارو بدرقه کنه."

شیائو تانگ دستیار شینگ چنگ بود.

یانگ یومینگ گفت: "نیازی نیست لی یون بیرون منتظرمه. میتونی استراحت کنی."

شینگ چنگ دستش را باز کرد و به امضای روی آن نگاه کرد. قبل از رفتن یانگ یومینگ از بخش ، او نتوانست جلوی خودش را بگیرد و گفت: "ولی حیف این پاک میشه."

یانگ یومینگ ایستاد و به سمتش برگشت: "اشکالی نداره. اگه رفت دوباره برات امضاش میکنم."..

## فصل بیستم

شینگ چنگ دو روز بیمار بود. در روز سوم کمی بهتر شد و دوباره شروع به فیلمبرداری کرد.

در سکانس آن شب، هوا خیلی گرم بود. جیان یوان حمام کرد. پنکه‌ی روی زمین را روشن کرد تا کمی خنک‌تر شود.

او لبه تخت نشست، شورت کوتاهی پایش بود و پاهای سفید و کشیده اش را دراز کرد. به جای اینکه پاهایش را در دمپایی هایش بگذارد ، پاشنه هایش را روی آنها گذاشت و انگشتهایش را به سختی باز کرد تا نم آنها با باد خشک شود.

طبقه‌ی بالا خلوت بود. بدن جیان یوان به عقب متمایل شد ، آرنج خود را روی تخت گذاشت و به سقف نگاه کرد. او می دانست که یو هایانگ هنوز برنگشته است.

عایق صوتی ساختمان کوچکشان چندان خوب نبود. گاهی اوقات در اتاق کناری ، مادرش تلویزیون را آنقدر بلند می کرد که او به وضوح همه چیز می شنید.



وقتی یو هایانگ برمیگشت ، می توانست قدم هایش را روی هر پله بشنود.

جیان یوان نگاهی به ساعت زنگ دار روی میز کنار تخت کرد. ساعت از ده گذشته بود.

در این لحظه ناگهان صدای پنکه در اتاق بلندتر شد. جیان یوان چشمش را از ساعت زنگ دار به پنکه‌ی زمینی‌اش انداخت.

پنکه ناله میکرد. شبیه ناله‌ای که از سر درد مکانیکی داخلی به نظر می رسید. اگرچه صدایش بلند بود ، اما سرعتش داشت به آرامی کم میشد.

جیان یوان به آن نگاه کرد و دید که تقریباً متوقف شده است ، اما ناگهان شروع به سریع چرخیدن کرد. پره‌های پنکه به شدت چرخیدند و بعد از مدتی دوباره سرعت آن کاهش یافت. بعد از این همه سروصدا ، صدایش ناگهان از بین رفت و اتاق ساکت شد.

جیان یوان از تخت بلند شد ، دمپایی هایش را پایش کرد ، به طرف جلوی پنکه رفت و به سر بزرگش چند ضربه زد.

پنکه کار نمیکرد..

جیان یوان دوشاخه پنکه را درآورد و دوباره به پریز زد اما پنکه همچنان کار نمیکرد. به نظر می رسید که خراب شده است.

پیشانی جیان یوان با دانه های ریز عرق پوشانده شده بود. چراغ اتاق را خاموش کرد و پنجره را کاملاً باز کرد. آرام روی میز جلوی پنجره نشست.

اگرچه شب بود ، اما هیچ بادی نمی وزید. تنها چیزی که جیان یوان احساس می کرد گرمای شدید بود. گرما تمام بدنش را پوشاند ، وارد هر منفذ او شد و به زودی به عرق تبدیل شد.

او به یادش افتاد که در طبقه پایین یک پنکه زمینی داشتند که بی استفاده بود. از روی میز پرید و به سرعت از اتاق به سمت طبقه پایین رفت.

تمام راه چراغ ها را روشن نکرد. نور از پنجره شیشه ای گوشه پله ها را روشن میکرد و جلویش کمو بیش روشن بود.

بقالی در طبقه اول کمی تاریکتر بود. جیان یوان خم شده بود و در تاریکی به دنبال دوشاخه برق میگشت. در این زمان ، در چوبی کوچک در سمت چپ در خواربار فروشی از بیرون باز شد.

یو هایانگ از در عبور کرد و وارد شد. در تاریکی صدایی شنید و پرسید: "کی اونجاست؟" جیان یوان دوشاخه را احساس کرد ، آن را بیرون آورد و بلند شد.

یو هایانگ همچنان به دنبال کلید برق روی دیوار بود و آن را به آرامی زد تا لامپ روشن شود. نور ناگهانی چشمان جیان یوان را زد و به تند تند چشماهایش را به هم میزد.

یو هایانگ او را دید. در چوبی را بست و بی حرکت ایستاد.

چشمهای جیان یوان به نور عادت کردند و یو هایانگ را دید که با لبخندی به او نگاه میکند. سپس سرش را پایین انداخت و متوجه شد که رکابی سفید و گشادش یک طرف کشیده شده و نوک سینه اش روی قفسه سینه روشنش خودنمایی میکرد..

با وحشت رکابی اش را درست کرد و معذب بود.

یو هایانگ یک قدم جلو رفت. او را تماشا میکرد اما حرفی نمی زد.

جیان یوان هم حرفی نزد فقط خم شد و پنکه را برداشت آن را نصفه نیمه روی زمین کشید و به سمت پله ها رفت.

## فصل بیست و یکم

یو هایانگ دستش را دراز کرد تا چراغ بقالی را خاموش کند و سپس به طرف پله ها دوید. سمت جیان یوان رفت و گفت: "بذار کمکت کنم."

"نه" جیان یوان به طرز غیرقابل توصیفی اصرار کرد و پنکه را در دست گرفت و از پله ها بالا رفت.

یو هایانگ بازوهایش را دراز کرد و دور جیان یوان حلقه کرد و سعی کرد پنکه را بگیرد و جلوی جیان یوان که داشت از پله ها بالا میرفت را گرفت.

جیان یوان تلاش کرد ، محکم پنکه را نگه داشته بود و اجازه نمیداد آن را ببرد. در حین تقلاهایشان ، پنکه به نرده فلزی پله ها برخورد کرد و صدای بلندی داد.

جیان یوان مبهوت شد. هردو ثابت ایستادند. یو هایانگ او را رها کرد.

مدتی بعد صدای باز شدن در از طبقه بالا آمد. مادر جیان یوان از طبقه دوم با صدای بلند پرسید: "چکار میکنی؟"

جیان یوان عصبی سرش را بالا آورد و جواب داد: "هیچی. پنکه اتاقم خرابه. میخوام این یکی رو ببرم بالا."

مادرش گفت: "مراقب باش!" سپس صدای بستن در آمد.

جیان یوان نفس راحتی کشید. حرفی نزد با پنکه به سمت بالا راه افتاد.

یو هایانگ فقط او را دنبال میکرد. با رفتن به پاگرد پله ها بین طبقه اول و طبقه دوم ، جیان یوان احساس کرد که خیلی خسته شده و پنکه را کنار گذاشت و سعی کرد آن را دوباره بلند کند. به محض اینکه پنکه را روی زمین گذاشت ، یو هایانگ او را از پشت گرفت. جیان یوان با وحشت سعی کرد خودش را آزاد کند.

یو هایانگ با گفتن "هیسس... " یک دستش را دور کمر جیان یوان حلقه کرد و او را بلند کرد و دست دیگرش را روی دهانش گذاشت و گفت: "مامانتو بیدار نکن."

سپس جیان یوان را لبه پنجره گذاشت. او دیگر تقلا نمیکرد فقط کمی نفس نفس می زد. یو هایانگ دستهایش را دوطرف او به لبه پنجره تکیه داد. جیان یوان بین بازوهایش گیر افتاده بود.

یو هایانگ خم شد تا به او نزدیکتر شود و با صدای آرامی پرسید: "مشکل چیه؟" جیان یوان بوی شراب یو هایانگ را حس میکرد. او تقریباً تکیه به شیشه پنجره داده بود و از یو هایانگ دور میشد.

یو هایانگ با دستش چانه‌ی او را گرفت و سرش را سمت خودش برگرداند تا به او نگاه کند: "چرا از من عصبانی ای؟"

یوهایانگ هیچ کاری نکرده بود. جیان یوان جوابی نداشت. اصلاً پاسخی برای این سوال وجود نداشت. یوهایانگ هیچ اشتباهی نکرده بود اما جیان یوان ناخودآگاه عصبانی شده و فرار کرده بود.

یوهایانگ سرش را در گوشش برد و گفت: "متاسفم."

وقتی جیان یوان چشم هایش را پایین انداخت و صحبت کرد، صدایش مثل هوای تابستان چسبنده بود: "لازم نیست ازم عذرخواهی کنی."

"نه" یوهایانگ این را گفت و ناگهان دست جیان یوان را گرفت و روی سینه اش فشار داد. سینه یوهایانگ گرم بود. در این زمان جیان یوان به وضوح احساس می کرد که یوهایانگ مست است.

یوهایانگ گفت: "تقصیر منه که بچه من (بیبی من) عصبانیه."

راه نفس جیان یوان ناگهان بسته شد. با بی حالی به یوهایانگ نگاه کرد.

یوهایانگ با مهربانی به او نگاه کرد. با نوری که از پنجره وارد میشد مشخص بود که پیشانی و بینی جیان یوان عرق کرده بود. یوهایانگ دستمال کاغذی خیس شده از عرق خود را از جیب شلوارش بیرون آورد. او به فانگ کمک کرد تا عرق صورتش را کم پاک کند و گفت: "وقتی برگشتی میتونی دوش بگیری. از من عصبانی نباش."

جیان یوان سرش را به طرز ناخوشایندی برگرداند و گفت: «مگه تو کی هستی؟ اصلاً خجالت نمیکشی؟»

یوهایانگ لبخند زد. "با عمو قهر نکن."

پوست سفید نیش جیان یوان با رنگ قرمز روشن رنگ شده بود .

یو هایانگ دستمال کاغذی در جیب شلوارش گذاشت ، برگشت و پنکه زمینی را برداشت و مستقیماً به طبقه بالا رفت. جیان یوان مدتی شوکه روی طاقچه پنجره نشست و سپس به پایین پرید و به دنبالش رفت.

یو هایانگ پنکه داخل اتاق برد و آن را زمین گذاشت. او روی زمین چمباتمه زد و دوشاخه را به پریز برق روی دیوار وصل کرد. دستش را دراز کرد و پنکه را روشن کرد. پره های پنکه بلافاصله شروع به چرخیدن کردند و جیان یوان همانطور که کنار در ایستاده بو باد خنکش را احساس کرد.



امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.

آدرس سایت: [Myanim.es.ir](http://Myanim.es.ir)

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，  
他虽然心里充满了惊慌和害怕，  
就像教徒给神灵献祭，